

## جولان سرخوشانه در جهان قدیم!

ناصر پورپیرار

منت خدای را، که بالاخره پس از ۳/۵ سال، با زور بازوی جمعی، کتاب مگر این پنج روزه مرا در رازو گذاردند و همان مطلب قبلی آقای حسن امداد را با چاشنی دو سه جمله آب نکشیده عربی، مثلاً به عنوان نقد، تکرار کردند و به وضوح معلوم شد که سنگینی متن کتاب کوچک من، بندهای ترازوی آنان را به تمامی گسسته است.

وسعت بی‌دانشی آقای نحوی، همچون کاربرد علامت تعجب‌های «بی‌جهت» در دنبال نقل‌هایی از متن کتاب من، تعجب‌برانگیز است: دو هدف را نشانه بزند (!)، به ذهن سپرده (!)، بهتر است صدای قضیه را بلند نکند (!)، سر خود گیرد (!)، به کسی چیزی نخواهد گفت (!)، ظاهراً کسی دیگر (!)، زبان فهم‌تر است (!)، احتمالاً برای آخرین بار (!)، برای استحکام صحبت خویش (!)، در عامه ناس (!)، خردی است که کرانه ندارد (!)، این مسجدها فعال نبوده است (!)، اغلاط فاحش (!)، تاریخی و جغرافیایی (!)، بی این که پایش نم بگیرد (!)، فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده (!)، بی آن که سواد از خود ظاهر کند (!)، (تعجب

آقای نحوی احتمالاً از آن بابت است که معنی «سواد» به معنای شبیح و سیاهی را نمی‌دانند (یادهای مصر را از پس اسلام (!) و حداقل ۲۰ نمونه دیگر. گاه هم به جای علامت تعجب معلوم نیست به چه دلیل کلمه (کذا) به کار برده‌اند: به وجدی که زبان مشتاقان را می‌گشاید (کذا)، احتمالاً سعدی هرگز (کذا) نه فیل دیده، هیچ مصر و مصر دیده‌ای (کذا)، (ایشان برای خوش مزگی عمداً حرف «ی» را از دنبال مصر دوم حذف کرده‌اند، زیرا در ص ۱۷۲ و نه ص ۱۷۱، نوشته بودم «هیچ مصر و مصری دیده‌ای») و غیره و غیره.

اگر حاصل ۳/۵ سال جست و جو در کتاب‌های کهنه و یک کاسه کردن عقل جمعی این آقایان، چنین نقدی است، پس در اعتبار کتاب من، همین نوشته آقای نحوی بس و مبارک باد بر من بستن دکان «سعدی فروشی» این کنه‌باوران «سعدی دار».

اگر رعایت حق خوانندگان نبود، الحق که پاسخ ندادن به آقای نحوی بهترین نوع پاسخ بود، اما از آن جا که این آقایان مستعد توهم سریع سواد داشتند، لاجرم به کوتاهی تمام می‌نویسم:

۱. پاسخی در رد چهار ادله استوار من در این باب که برگ آخر کتاب شدالازار الحاقی است، ندیدم، جزبی‌مزگی‌های کودکانه بی‌رنگ از این قبیل که چون من مدخل کتاب شدالازار را بر چاپ دوم کتاب افزوده‌ام، پس لابد در هنگام چاپ اول اصلاً شدالازار را نمی‌شناخته‌ام؛ انصاف را که اگر حرف ایشان درست باشد باید بر خود ببالم که ۶ ماه پس از آشنایی با شدالازار در آن نکته‌ای یافته‌ام، که از مجاورت ۶۰ ساله کهنه «سعدی‌داران» با آن کتاب، پر حاصل‌تر بوده است. یک بار دیگر عقل‌هایشان را به یک ریسمان کشند و بنویسند چرا در سراسر کتاب شدالازار فقط در صفحه ذکر مزار شیخ سعدی، در پس نام شیخ کبیر، ابن خفیف، قید «رحمت‌الله علیه» آمده است و در بقیه کتاب، که ۶۰ بار نام آن شیخ تکرار می‌شود، چنین قیدی نیست؟ از غرایب و نوادر قضایا یکی هم این که آقای نحوی معتقد است صلاحیت استاد علامه «شیخ آقا بزرگ‌تهرانی»، صاحب کتاب مستطاب

الذریعه در تشخیص منابع شیعه، از سعید نفیسی کمتر بوده است! به نظر همین اظهار نظر، برای اثبات کم خردی و فرهنگ ناشناسی ایشان کافی است.

۲. در مورد بعلبک، پس از حواشی درهم و برهمی راجع به بناهای باستانی بعلبک، بالاخره فرموده‌اند که ابن جبیر ننوشته است: «بعلبک، که خدای به دامن اسلامش بازگرداند»، بل نوشته است «اعادهاالله!» یا این سفسطه بسیار مفصل که فصاحت و زیبایی نثر در «رحله» از ابن جبیر نیست، بل از پرویز اتابکی مترجم آن کتاب است!

۳. فرمایشات بی‌بدیل ایشان چندان در بی‌پایگی پت و پهن می‌شود که می‌فرماید، منظور سعدی از برآمدن درویشی مستجاب الدعوه در بغداد، نه بغداد معروف، بل ده کوره‌ای مانده از ایران باستان با همین نام بوده است که حمورابی به آن اشاره دارد و برای اثبات وجود درویشان، در اواخر قرن اول هجری، در همان ده کوره، جمله‌ای از نامه‌ای می‌آورد که ابونعیم اصفهانی محدث قرن پنجم و یا ابونصر سراج باز هم از آن قرن، در خیال خود، متن آن را به حسن بصری در قرن اول نسبت داده‌اند. آقای نحوی، از آن جا که سرخوشانه در جهان قدیم جولان می‌دهد و هر پوست نوشته یک هزاره پیش را «علم» و «صدق» محض فرض می‌کند، از خود نمی‌پرسد ابونعیم اصفهانی و یا ابونصر سراج، چگونه به نامه حسن بصری که ۴۰۰ سال پیش از آنها می‌زیسته، دسترسی داشته‌اند و نیز معلوم نشد که در عربی‌دانی ویژه ایشان از چه طریق «لباس من از پشم است» معنی «من اهل تصوفم» را می‌گیرد. حالا دیگر نه فقط در عربی‌دانی بل در عقاید سلیم ایشان نیز باید شک کرد.

۴. با همین حد از بینش و دانش، آقای نحوی بالاخره به مصر می‌رود، باز هم یک مشت کتاب فرسوده از مسعودی و مقریزی را زیر و رو می‌کند، تا سرانجام صحت گفتار پیشین من اثبات شود که در مصر فیل نبوده و نیست، تا آن جا که فراعنه مصر هم، آن را از زنگبار، که آقای نحوی رندانه آن را جنوب مصر خوانده‌اند، سوقات می‌آورده‌اند. یقین ندارم که اشاره مسعودی درست بوده باشد و بی‌شک فیل‌های فراعنه تا زمان سعدی زنده نبوده‌اند، اما این را می‌دانیم که آب و هوای مصر مناسب احوال فیل نیست و گرنه فراعنه آن را از ساحل شرقی آفریقا وارد نمی‌کردند!

۵. منتقد همه چیزدان، در باب سومنات، وصف قزوینی از بت خانه سومنات را فقط به این دلیل که با وصف سعدی نمی‌خواند، افسانه می‌شمارد و می‌گوید که بین «مطران» و «آذرپرست» و «برهمن» و غیره تفاوتی نبوده است، چرا که مثلاً «عطار» هم همین اشتباه را کرده است. از نظر ایشان، نادانی مکرر به دانایی بدل می‌شود، ولی ادوارد براون را عقیده دیگری است که من پیشتر در ص ۱۵۷ چاپ دوم مگر این پنج روزه آورده‌ام. بار دیگر آن را بخوانند.

۶. بالاخره ایشان، افتان و خیزان، به مبحث ابن جوزی و نظامیه و مستنصریه وارد می‌شوند و چون پاسخی بر این مطلب اساسی و پایه نداشته‌اند که: «نظامیه بنا بر صریح وقف‌نامه، مرکز آموزش مخصوص «شافعیان» بوده است و از آن جا که اسناد موجود، تمام ابن جوزی‌ها را «حنبلی» می‌شناسد، پس هیچ یک از ابن جوزی‌ها را به نظامیه راه نمی‌داده‌اند که احتمالاً یکی از آنها معلم سعدی بوده باشد». این است که می‌روند سراغ «شالتاق» و می‌نویسند که من «شرف‌الدین» را با «ابوالفرج» اشتباه گرفته‌ام. «کاکوجان» آن بحث در رد کتاب حوادث الجامعه بود، که محیط طباطبایی حتی آن را کتابی «مجعول» دانسته است. ابن فوطی در آن کتاب نوشته است که بقایای خانواده ابن جوزی بزرگ، اعم از فرزند و نوادگان وی، در حادثه سقوط بغداد کشته شده‌اند. بحث حیات شرف‌الدین و حتی شرح منصب سفیری او بر این محور بود که معلوم می‌شود کتاب حوادث الجامعه که به علت اغلاط آن در شرح حال سعدی، از جمله سال مرگ وی، بسیار مورد پسند «سعدی‌داران» است، کتاب بی‌اعتباری است. ولی آقای نحوی که این گونه ریزبینی‌ها را نمی‌بینند، باز هم با سماجت و در زکری پر غلط می‌نویسند: «بغداد در چهارم صفر ۶۵۶ مطابق چهارم اسفند فتح می‌شود. خانواده ابن جوزی باید در این روز یا چند روزی پس از آن به قتل رسیده باشند». صفر ۶۵۶ با بهمن منطبق است و نه با اسفند و لااقل معلوم است که یک ابن جوزی در آن زمان زنده و سفیر هلاکو بوده و نقل ابن فوطی در این باب اعتباری ندارد، اما آقای نحوی جز ابن فوطی کس دیگری را قبول ندارد، زیرا بالاخره به نحوی، حتی اگر به بهای سربریدن همه ابن جوزی‌ها هم باشد، باید قید سعدی را در خطاب «رحمت‌الله» با یکی از ابن جوزی‌ها جور در آورند. آقای نحوی در عین حال مدعی

است که گویا، همه از استاد و شاگرد، در نظامیه به لهو و لعب مشغول بوده‌اند. چنین توهین ناموجهی به مرکزی که سهمی در اشاعه فرهنگ دارد و فاضل عابد و زاهدی چون امام ابواسحاق شیرازی یکی از مدرسان آن بوده است، فقط از بی‌توجهی آقای نحوی سرریز می‌کند.

۷. آقای نحوی شاید فارسی را هم مثل عربی نمی‌داند، زیرا من در فصل جویی‌ها با نقل‌های مکرر از قصاید سعدی در اشعاری صریح و بی‌نیاز از تفسیر، معلوم کرده‌ام که جویی‌ها، به اعتراف خود شیخ، به سعدی بی‌اعتنا بوده‌اند. ندانستم این موضوع چه ربطی به سیف فرغانی و غیره دارد که آقای نحوی برای پاسخ ندادن به اصل موضوع، سراغ آنها رفته‌اند و به من ایراد می‌گیرد که چرا تمام ابیات غزل و یا قصیده‌ها رانیاورده‌ام. اولاً این چه ربطی به اصل موضوع دارد و درثانی طبیعی است که از یک غزل و قصیده بلند، ابیات مورد نیاز بحث را بیاورم و اگر کشف ایشان درست باشد که قصد من از نقل این همه سند در کتابم «متورم» کردن آن بوده است، پس منطقاً دیگر نباید چیزی از قصاید و غزل‌ها را حذف می‌کردم!

۸. بالاخره در مبحث کلاسه، کار را به جایی می‌رساند که مرا از احتمال برخورداری ایشان از هرگونه درک‌سالم ناامید می‌کند. می‌نویسد که من معنی کلاسه و برکه را ندانسته‌ام چرا که من به حوض جایگاه کلاسه نیز «کلاسه» گفته‌ام. البته ابن جبیر هم که حوض را کلاسه نامیده است. مثل این که بگویی حوض مسجد شاه و پرواضح است که غرض خود مسجد نیست. گمان نمی‌کنم فهم این موضوع که بحث اصلی آن مدخل حوض است و نه تمام بنا، نیاز به تیزهوشی ویژه‌ای داشته باشد. اتفاقاً اشاره من این بود که وصف ابن جبیر از «کلاسه» وصف حوض است: «کاسه‌واری هشت گوش، لبه‌دار و مطبق» که کسی در اثر لغزش پای در آن نمی‌افتد. سعدی که می‌خواهد شیخ بی‌نام ولی پرکرامتش را در حوض سرنگون کند، ناگزیر حوض کلاسه را به «برکه کلاسه» بدل کرده است که بی‌لبه باشد تا هر کس بتواند با اندک لغزش در آن پرتاب شود. حالا چرا این مطلب ساده همه فهم این همه اسباب حیرت آقای نحوی شده است، چنان که گفتم سخن بر سر سلامت درک‌است و لاغیر.

۹. پانزده صفحه از کتاب من ذکر این نکته بدیع بود، که دو بیت مسخره‌ای که اشاره به روابط سعدی و سهروردی دارد، جعلی است و در هیچ خطی قدیم و یا متن انتقادی جدید یافت نشده است. آقای نحوی، به جای یافتن این دو بیت در متنی معتبر، می‌نویسد که در این صورت دفاع من از کاتبان و نسخه برداران در کتاب مگر این پنج روزه بیهوده بوده است! من البته نوشته بودم که این دو بیت را در «حاشیة» کتاب افزوده‌اند. شایدایشان معنی حاشیه را هم نمی‌دانند و نیز نمی‌دانند که حاشیه را معمولاً خوانندگان می‌افزایند نه کاتبان. چنین است که نقد ناشیانه ایشان، بحث اصلی در صحت یا عدم صحت دو بیت مورد اشاره را لوث کرده است و نگفته‌اند که بالاخره این همه دراز زبانی «سعدی داران» بر سر روابط سعدی و سهروردی، از چه منبعی تراوش کرده است.

۱۰. بیگانگی آقای نحوی با مباحث اصلی کتاب، در تمام موارد، ناگزیر و اجباراً ایشان را به شیرین زبانی درباره حواشی و موضوعات فرعی رانده است. حتی از کنار سه بحث بنیادی کتاب، یکی «دوران‌شناسی آثار سعدی»، دیگری «سعدی و زبان عربی» و مهم‌تر از همه طرح «تقدم گلستان بر بوستان» به احتیاط نیز گذرنکرده‌اند و چون ورود به آن سه مدخل دست «انجمن سعدی‌داران شیراز» را به تمامی رو و وادارشان می‌کرد که به جای افسانه بافی درباره شیخ بزرگ ما به حقیقت حال او توجه کنند که سعدی بزرگوار خود در انتهای مقدمه گلستان آورده است، پس صلاح دیده‌اند که درباره آن سه بحث کلیدی مطلقاً سکوت کنند، زیرا حتی با اراجیف نیز ممکن نبوده است پاسخی برای آنها بیابند. اما اگر گمان می‌کنید سعی ایشان در سیاه کردن این همه کاغذ، در این عمر کوتاه، باطل و بیهوده بوده است، اعتراف می‌کنم که چنین نیست. زیرا پس از ۳/۵ سال کوشش شبانه‌روزی و جمعی، بالاخره دو غلط‌چاپی در کتاب من یافته‌اند: یکی «ظهیر» به جای «زهیر» در چاپ اول کتاب و دیگری «ابی‌المحضاء» به جای «ابی‌المضاء» در چاپ دوم. پیشتر کسانی این اغلاط چاپی را بدون نیاز به چیدن این همه صغری و کبری تذکر داده بوده‌اند، که سپاسگزار آنانم.